

حسنک کجایی؟

یکی بود یکی نبود، زیر گنبد کبود ...

روزگاری توی دشتتون دور

پای کوه سر بلند پر غرور

که سرش ابرار و قلک مرید

تا که از چشای ایران سفید

اشک خوشحالی بید ...



ده پر برکت آبادی بود، ده آزادی بود.



یکی از روزای آغاز بهار
که زمین از پی خوابی سنگین

داشت می‌شد بیدار
از تن کوه بلند

چشمه‌ها می‌جوید
وزمینهای آبلای دور

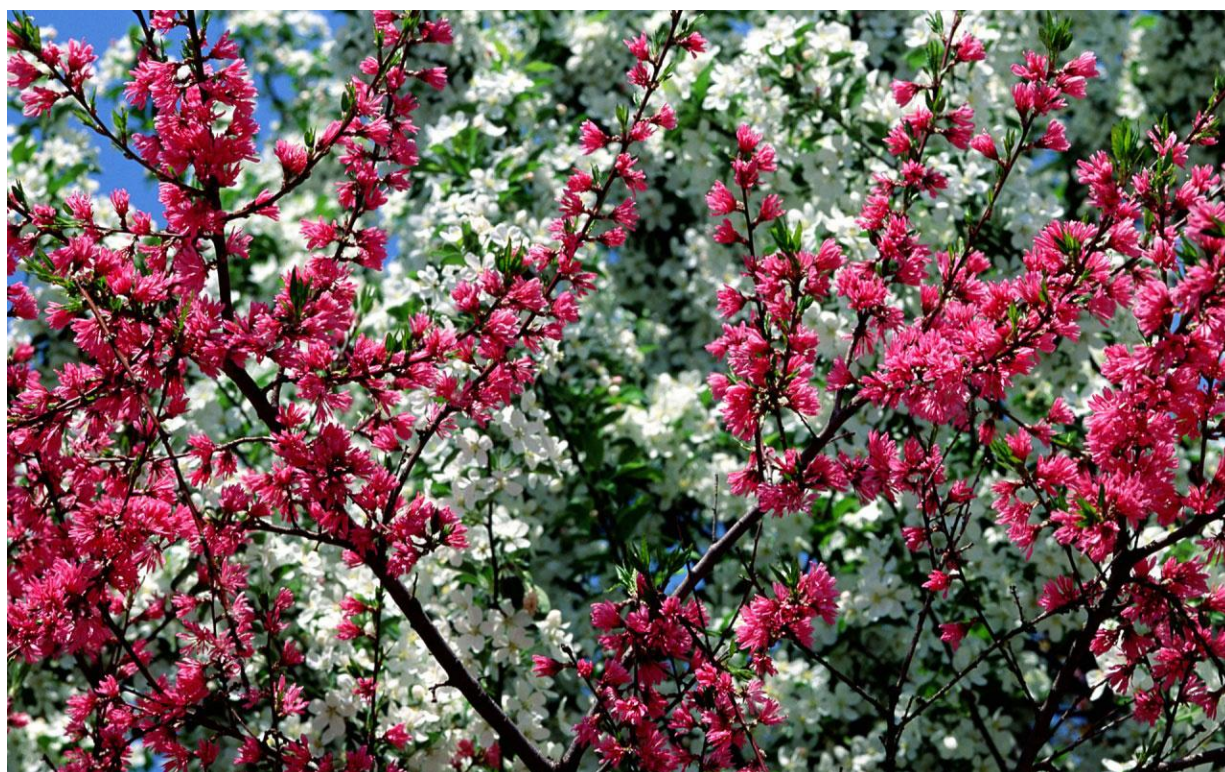
گرم بود از خورشید ...



یکی از روزا که گلها از خاک
سر در آورده و می‌خندیدند

شایرک‌های تشنگ
با صدای وزش باد بهار
نرم می‌رقصیدند

زیر گنبد کبود آسمون



بلبل، کبوتر، چله‌ما

دخترکها زنها



توی صحرا با هم
دور از خسته و غم
سبزه صحرائی میچینند



بسرکها در کوه
گوسفندان را میچینند

مردما بیك به كف



گفته بودند روان از بی کار
برای محصول فردای بهار، تخم می‌پاشیدند ...

نگهان برای پریرف و سیاه
از پس کوه بلند
سر درآورده و بالا آمدن



ای خدا : حالا که رفته زمستون شده فصل بهار
پس چرا ابرای پر برف تو حالا اومدن؟
باد اومده، ابر اومده، بزون اومد
برف بی پانون اومد



باد اومد گلهارو برد
گرگ اومد گلواو گوسفندارو خورد



تن صحرای بزرگ

زیر بالابوش برف
سرد شد، یخ زد و مرد
خونه‌ها تاریک و دلگیر شدن



گرگا از کوه سرزیر شدن

کی دیگه می‌تونه از خونه با بیرون بذاره؟

کی میره گله رو از بالای کوه

سوی پلین بیاره؟

کیه گندم بکاره؟

توی یخبندان برف

کی دیگه کار می‌کنه؟

چه کسی محصولو انبار می‌کنه؟

نه غذا مونده نه هیزم، نه زغال مونده نه نفت!

تازه خورشید خاتوم هم

بشت ابرای سواد کم شد و رفت!



حسنک خسته و درمونده و زار
درها و پنجره‌ها رو بسته بود
زیر گرمی تو لائق نشسته بود
زار میزد که: چرا همه جا برف اومده!
صحرا بی سبزه و بی حلف شده!
گلر و گوسفندای آبادی ما
همگی تلف شدن!
همه بیچاره و درمونده شدن
همه ناراحت از این مهمون نلغزنده شدن!
کی دیگه می‌تونه از خونه پا بیرون بگذره؟
کیه گندم بکوزه؟
توی این سرما و سوز



چه کسی ابرو رو جلو می‌کنه؟
چه کسی برقا رو باز می‌کنه؟
چه کسی راه در ابرای پدربرف سیاه وا می‌کنه؟
کی میره خورشیدو پیدا می‌کنه؟

همای مردم دهنکورهی نور
ده لفسردمی بی گرمی نور

در همون وقت شنیدند کسی تو کوچه
راه میره و داد می‌زنه ..

چی شده؟ کی تو این سرما و یخبندان برف
اومده از خونه بیرون، داره فریاد میزنه؟
سرا از پنجره‌ها اومد بیرون .. بچه جون!
توی این تنگ غروب آخر روز
توی این سرما و سوز
چی میکنی؟ کجا میری؟
زود برگرد که سرما میخوری!
سینه پهلو می‌گیری!
من مردم ابرارو جازو میکنم
من مردم برفا رو پازو میکنم
راه در ابرای پر برف و سیاه و میکنم
حالت خورشید و پیدای میکنم
هر کی خورشید و میخواد پاشه دنبالم بیاد!
لکه بیکار بشینیم باید همه
فکر قبرستون و تلوت بکنیم



میدونین؟! لکه با هم فوت بکنیم
ابرارو بک میره بهار میشه
وقت کشت و کار میشه
همه آستینا رو بالا میزنیم، کار میکنیم
مردم و خورشید و بیدار میکنیم ...
مردم بزدل دهمکورهی نور

مردم زنده به گور
سه گفتند: پسرهای خوب!
توی این تنگ غروب
چرا تنها بدون از خونه شدی؟
مگه دیوونه شدی؟
مگه ابر و آسمون به حرف پوچ من و توست؟
بجز از خوردن و خوابیدن و صبر
نمیفته کارا درست ...
چرا کاری بکنیم که اون سرش ناپیداست؟
توی سفرهها هنوز



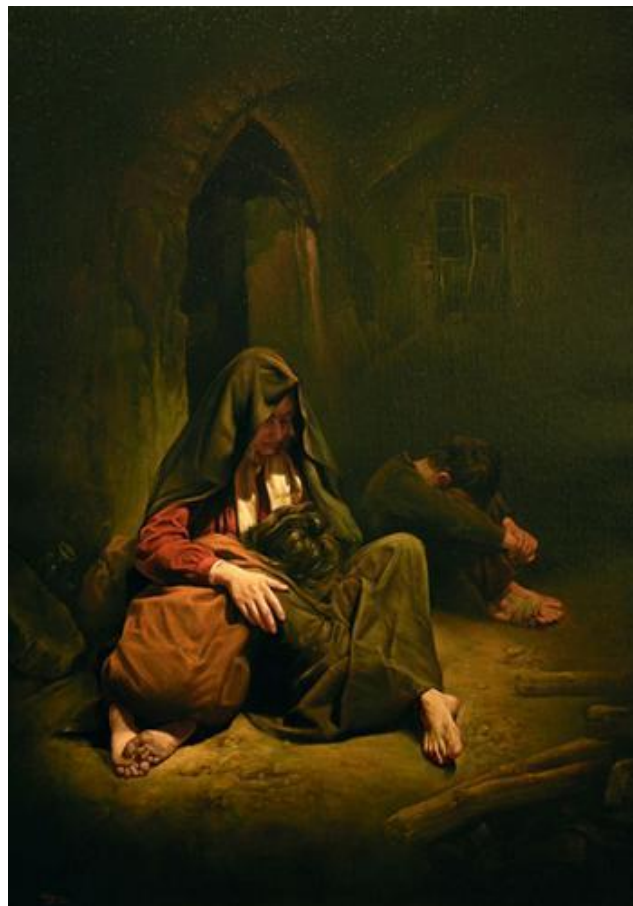
نون خشکی باقیست
اب رو بخونه اجزای هست
توی اون ماهی بسیاری هست



میخوریم با هم قناعت میکنیم



کج خونه استراحت میکنیم



میگذره تمام موشه ناراحتی

پرو کن شکر خدا سلامتی!
میتونی گنده بشی کار بکنی
پولاتو روی هم انبار بکنی!



میتونی دو روز دیگه زن بگیری ...
صبر کن کجا میری؟
فکر این کن که به جاتی برسی
پول درآری، به توانی برسی



نکنی کاری که تنها بمونی
توی راه زندگی جا بمونی

مبادا تو این راهها پا بخاری
تو پسر چیکار به این کارا داری!؟

این کارا حاصل بد داره حسن
حالا اومد توومد داره حسن

مبادا حرف مارو رد بکنی
بلا از این فکرای بد بد بکنی!

چی میکنن فکرای بد بد کنومه؟
قصه اومد توومد کنومه؟

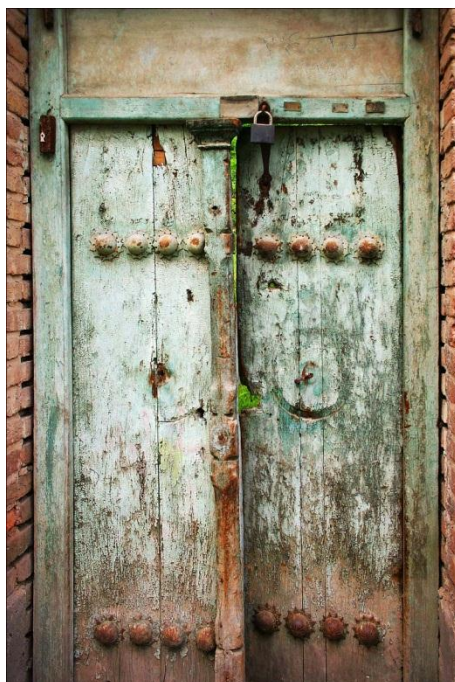
شماها فکرای راهی میکنین
تولجن دنبال ماهی میکنین

توی تریکی این قبرستون



زندگی کردن مال خودتون!
هرکی خورشیدو میخواد پاشه دنبال بیدا!

ناگهان درهای بسته وا شد



های وهوی بچه‌ها پر پا شد

راه در لبرای پر برف و سیاه وا می‌کنیم
ما می‌ریم خورشید و پیدا می‌کنیم
هرکی خورشیدو میخواد پاشه همراهمون بیدا!

ما می‌ریم لبرا رو جارو می‌کنیم
ما می‌ریم بر قارو پا رو می‌کنیم

ساختی بعد که در کوهستون
لبرا کم پایین می‌ومد
برف سنگین می‌ومد



بچه‌ها در مه و برف

رفته بودند به سینه کش کوه ...



هوا تازیک شده بود

میومد از همه جا وزی گرگ



برف بود و ماه و تریکی شب

بچه‌ها خسته و درمونده و زار



سخت در پنجهای بیماری و شب
ایرها از یک سو: بوم بوم بوم

گرگها از یک سو: هو هو هو



هرکی جرات میکنه بیدار جلوا
پسرکها نگاه

چو دستگیرهاتون بر سر دست
حمله کردند به گرگهای میواد



حسنک ما میمونیم تو پروا
گرگوارو ما میروئیم تو پروا

حسنک تو گوش من حرفای تو
حسنک تو خاطر من جانی تو

حسنک دست خدا همراهِ تو!



برف بود و مه و تاریکی شب

حسنگ زخمی بود، سخت در پنجاهی بیماری و شب



باز بالا رفت، باز هم بالا



فکر میکرد به خورشید، نه تریکی شب
فکر میکرد به خورشید، نه دهواری راه
فکر میکرد به خورشید، نه بیماری و شب

باز بالا رفت، باز هم بالا
رفت بالا، از این سیاه



رفت بالاگر از برف سفید

رفت و برآله رسید...



داد زد: ای خورشید!

اومدم ایرا رو جلو بکنم

اومدم برقا رو پازو بکنم

راه در ایرای پر برف و سیاوا بکنم

اومدم تا تو رو پیدا بکنم ...

گرگها زوزه کشون

ایرها نعره زنون

ایرها: بوم بوم بوم



حسنک غرقه به خون ...

لحظه ای بعد که خورشید از دور
به صدای حسنک شد بیدار

سر درآورد و جهان شد پر نور



دید برقلای اون کوه بلند
حسنک از خم و سرما بیتاب

سرد و بدروح فرورفته به خواب



رقته اما توی دهمکوری دور

توی گوش بچه‌ها
توی گوش مردم زنده به گور

توی اون کوه بزرگ



همراه هوای پاک

همراه زوزه گرگ



توی گوش سنگها و صخره‌ها

توی گوش دره‌ها

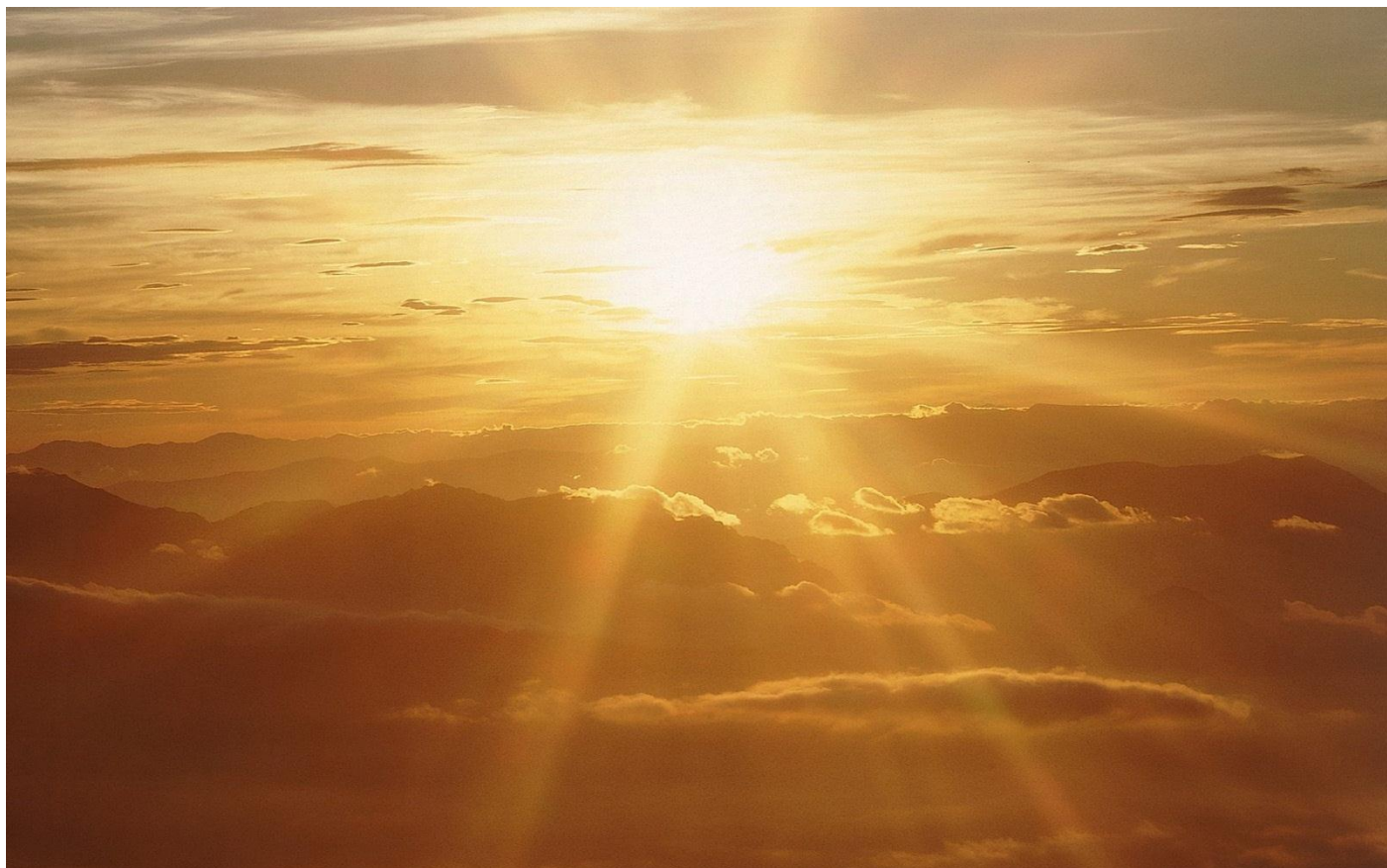


نصرت‌های حسنگ موند به جا ...
من مردم ایرارو چارو می‌کنم
من مردم برقارو پازو می‌کنم
راه در ایرای پدرف و سیاوا می‌کنم



عظمت خورشید و پدنا می‌کنم

هر کی خورشیدو میخواد
پاشه دنبال بید!



پایان

سروده محمد پرنیان سال 1349

PDF و طراحی: جبارزاده خوئی طاها

13-01-2012